

مناظره با دکتر حسین سوزنچی (پاسخ به قسمت یازدهم)

حجت‌الله نیکویی

جناب آقای سوزنچی، من در قسمت نهم این گفت‌وگو در برابر استدلال شما (تحدی قرآن به محتوا) نکته مهمی را مطرح کردم و در ذیل آن نمونه‌هایی از ایرادات و اشکالات متن قرآن (از دیدگاه خودم) را نیز به عنوان مثال آوردم. آن نکته مهم این بود که مخاطب شما - دست‌کم در این گفت‌وگو - فردی است که متن قرآن را پر از انواع مختلف خطاهای عقلی، علمی، اخلاقی و حتی ادبی می‌داند. از دیدگاه من محتوای قرآن شامل موارد بسیار متعددی از گزاره‌های کاذب و بعضاً متعارض، آموزه‌های خلاف علم و عقل و اخلاق، و سخنان لغو و بیهوده، و حتی بی‌معنی و نامفهوم است. من برای پذیرش مدعای «کلام‌الله بودن قرآن» موانع معرفتی بزرگی در برابر خود می‌بینم که یکی از مهم‌ترین آنها همین نقاط ضعف متن قرآن است؛ بنابراین تحدی قرآن به محتوا (به تعبیر شما: اگر باورتان نمی‌شود که متن قرآن کلام خداست، متن یا سوره‌ای بیاورید که به لحاظ محتوا بتواند با قرآن رقابت یا برابری کند) در برابر من و امثال من بسیار نامعقول و غیرمنطقی است. شما ابتدا باید به پرسش‌ها و نقدها و اشکالات من به قرآن، که چند مورد از آنها را از میان بیش از هزار مورد دیگر آوردم، پاسخ دهید؛ در غیر این صورت هرچقدر زمین بروید، آسمان بروید، دور کره زمین بچرخید و آسمان - ریسمان کنید تا به قول خودتان کلام‌الله بودن قرآن را نشان دهید، عقلاً و منطقاً بیهوده است. اما شما با آن‌که این نکته را تلویحاً پذیرفتید، محض رضای خدا حتی به یکی از آن نقدها و اشکالات پاسخ ندادید و در عوض مرا متهم به تعصب و دشمنی کردید!

همین نکته (یا اشکال) را در برابر تحدی شما به فصاحت و بلاغت قرآن هم مطرح کردم و باز هم مثال‌هایی (از باب مشت نمونه خروار) آوردم ولی شما به آنها هم پاسخی ندادید، و در عوض از من اشکال گرفتید که چرا به «برهان نظم ریاضی» جواب ندادم! من در پاسخ گفتم شما اصولاً برهانی نیاوردید و فقط نامی از آن بردید و اشاره‌ای اجمالی هم به عدد ۱۹ کردید. سپس از شما خواستم

برهان‌تان را توضیح دهید و ارقام موردنظرتان را بیاورید و روابط ریاضی میان آنها را بیان کنید تا من در قسمت بعدی نظرم را بگویم. اما شما بازهم به کلی گویی اکتفا کردید و در واقع مقدمات استدلال خودتان را نیاوردید و توضیحی ندادید. استدلال جدید و ابتکاری‌تان را هم نیمه‌کاره گذاشتید و بقیه آن را به قسمت بعدی موکول کردید. من هم منتظر می‌مانم تا تقریر شما از این استدلال جدید کامل شود تا اگر نکته‌ای به نظرم رسید بیان کنم.

اما خوب است در این جا پیرامون ماجرای فریب‌آمیزی که در چنددهه اخیر با عنوان «اعجاز عددی یا ریاضی قرآن» شایع شده و مؤمنان ساده‌اندیش را به خود مشغول کرده است، به همان نکته‌ای اشاره کنم که در برابر تحدی قرآن به «محتوا» و «فصاحت و بلاغت» در دو قسمت قبل مطرح کردم و پاسخی هم نگرفتم:

فرض کنیم اعداد و ارقام موردنظر و روابطی که به ادعای شما میان‌شان برقرار است، همه درست و واقعی هستند. بسیار خوب، این خیلی جالب است، اما چه چیزی را نشان می‌دهد و به چه دردی می‌خورد وقتی در سرتاسر قرآن به لحاظ محتوا مشکلات و عیب و ایرادهای جدی و عمیق بی‌شماری وجود دارد؟ بگذارید علاوه بر مواردی که در نقد دو استدلال قبلی شما گفتم، به چند مورد دیگر نیز به اختصار اشاره کنم تا منظورم روشن‌تر شود:

روش‌های دعوت قرآن (یا خدای قرآن) به ایمان

۱) تطمیع و تهدید مخاطبان

به آیات ۱۰ تا ۱۲ سوره صف نگاه کنید:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنَجِّبُكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ﴿١٠﴾ تَوَّابُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١١﴾ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَيُدْخِلْكُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِينٍ ظَلِيمَةٍ فِي جَنَّاتٍ عَدْنٍ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿١٢﴾

ای اهل ایمان! آیا شما را به تجارتی راهنمایی کنم که شما را از عذابی دردناک نجات می‌دهد؟ به خدا و پیامبرش ایمان آورید، و با اموال و جان‌هایتان در راه خدا جهاد کنید؛ این [ایمان و جهاد] اگر [به منافع آن] معرفت و آگاهی داشتید، برای شما [از هر چیزی] بهتر است؛ تا گناهتان را بپامرزد، و شما را در بهشت‌هایی که از زیر [درختان] آن نهرها جاری است و خانه‌های پاکیزه در بهشت‌های جاویدان، درآورد؛ این است کامیابی بزرگ.

اولاً دعوت به معامله (تجارت) هنگامی معنا پیدا می‌کند که مخاطب اجازه و اختیار پذیرش یا عدم‌پذیرش را داشته باشد. آیا در این جا اجازه و اختیار داریم تا این دعوت را نپذیریم؟ پاسخ مسلماً منفی است، چراکه نپذیرفتن همانا و روانه جهنم شدن همان (نگاه کنید به رعد/ ۱۸)! پس تعبیر دعوت به معامله و تجارت در این آیات، تعبیر غلط و نابجایی است. ثانیاً نمی‌دانستم مسلمانی از دیدگاه قرآن نوعی تجارت و معامله (کاسبی) است! ایمان و دینداری به طمع بهشت و به خاطر ترس از جهنم، به لحاظ اخلاقی چه ارزشی دارد و چگونه می‌توان آن را کمال معنوی محسوب کرد؟

قرآن از طرفی تصویری بی‌نهایت وحشتناک از جهنم ارائه می‌دهد و مردم را در صورت نپذیرفتن دعوتش تهدید به عذاب ابدی در آن می‌کند، و از طرفی دیگر با ارائه تصویری به شدت رؤیایی و شهوت‌انگیز از بهشت، آنها را به طمع بی‌انتها می‌اندازد! در سرتاسر قرآن بارها و بارها از حوریان بهشتی که در انتظار مردان مؤمن نشسته‌اند، و از زیبایی شگفت‌انگیز و نوجوان بودن‌شان سخن به میان می‌آید و حتی کار به آن جا می‌رسد که آیه ۳۳ سوره نباء از «برجسته بودن پستان حوریان بهشتی» می‌گوید (کواعب و اترابا) تا طمع مبتنی بر شهوت جنسی مخاطب را به اوج خود برساند! آیا این سؤال برانگیز نیست؟

اما سؤال برانگیزتر از همه اینها تأکید مکرر قرآن بر مفهوم «باکره‌بودن» حوریان بهشتی و حتی استفاده از تعبیر نامعقول و توهین‌آمیزی مانند «دست‌نخورده» بودن آنها است! برای مثال به آیات ۵۶ و ۷۴ سوره الرحمن نگاه کنید که در وصف حوریان بهشتی می‌گویند:

لم یطمئنهن انس قبلهم و لا جان

دست هیچ جن و انسی به آنها نرسیده است

این آیات تأکید می‌کنند که در بهشت برای مؤمنان حوریانی باکره تدارک دیده‌ایم که قبل از آن دست هیچ جن یا انسانی به آنها نخورده است! از تعبیر توهین‌آمیز آیه بگذریم، سؤال این است که اگر دختری یا زنی قبلاً رابطه‌ای داشته است، از شأن و ارزش انسانی او کاسته می‌شود؟

۲) استدلال و احتجاج

همان‌طور که پیش از این گفتم، احتجاج با مخالفان قواعدی علمی، منطقی و اخلاقی دارد. اما قرآن در بعضی موارد، این قواعد را رعایت نکرده است. به نمونه‌هایی از استدلال‌ها یا احتجاج‌های ضعیف قرآن در قسمت‌های قبلی اشاره کردم، و اینک چند نمونه دیگر:

۱) یهودیان که از مخالفان سرسخت پیامبر اسلام بودند، سعادت آخرت را فقط از آن خود می‌دانستند و اعتقاد داشتند که ادیان و مذاهب دیگر (مانند اسلام) منشاء آسمانی ندارند و پیروان آنها هرگز وارد بهشت نمی‌شوند. اکنون بنگرید که در آیات ۹۴ تا ۹۶ سوره بقره با آنان چگونه احتجاج شده است:

[ای پیامبر، خطاب به یهودیان] بگو اگر سرای واپسین در نزد خدا ویژه شماست نه مردمان دیگر، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست گوئید، و به سبب آنچه کرده‌اند، هرگز آرزوی مرگ نکنند و خدا به حال ستمگران داناست. هرآینه آنان را آزمندترین مردم به زندگی دنیا خواهی یافت و [حتی آزمندتر] از کسانی که مشرک شده‌اند. هریک از آنها دوست دارد که هزارسال عمرش دهند ...

شبهه همین مضمون، در آیات ۶ و ۷ سوره جمعه نیز تکرار شده، ولی به هر حال مسلم است که چنین روشی در برخورد با مخالفان و منکران معقول نیست. زیرا:

الف) اعتقاد و ایمان به سعادت اخروی، منطقاً و لزوماً موجب پیدا شدن آرزوی مرگ در دل آدمی نمی‌شود. به عبارت دیگر بین این دو، رابطه‌ای ضروری و علی و معلولی (یا ملازمه عقلی و منطقی) وجود ندارد. ممکن است فردی یقین داشته باشد که در آخرت سعادت‌مند می‌شود، اما در عین حال نه‌تنها آرزوی مرگ نکند، بلکه حتی از خداوند عمری طولانی‌تر بخواهد تا بتواند با انجام هرچه بیشتر عبادات و اعمال صالحه، به سعادت بیشتری در آخرت نایل شود. عکس این قضیه نیز درست است.

یعنی آرزوی مرگ کردن نیز، منطقاً حاکی از ایمان و اعتقاد فرد به سعادت اخروی خود نیست. بنابراین در آیات فوق، محکی نادرست و عقیم برای سنجش ایمان یهودیان پیشنهاد شده است.

ب) آرزوی مرگ داشتن (یا نداشتن) و به زندگی دنیا حریص بودن (یا نبودن)، حالات و اموری باطنی و قلبی اند و نشانه‌ای ظاهری که به‌طور قطع و یقین حاکی از وجود چنین حالات و صفاتی در آدمیان باشد، وجود ندارد. به عبارت دیگر نه به ادعاهای افراد مبنی بر «آرزوی مرگ داشتن و بی‌علاقه بودن به زندگی دنیا» می‌توان اعتنا کرد، و نه اعمال و حرکات ظاهری انسان‌ها می‌تواند نشانه‌ای قطعی و یقینی از ایمان و صداقت آنها باشد. حال فرض کنیم پیامبر اسلام به یهودیان بگوید: «اگر راست می‌گویید که سعادت آخرت فقط از آن شماست، آرزوی مرگ کنید»؛ و آنها نیز در پاسخ مدعی شوند: «ما روزی هزاربار آرزوی مرگ می‌کنیم، چون مرگ را پل رسیدن به سعادت ابدی خود می‌دانیم». در چنین وضعی پیامبر چگونه می‌تواند به آنها تهمت بزند و بگوید: «شما دروغ می‌گویید و نه تنها آرزوی مرگ ندارید، بلکه به زندگی دنیا حریص هم هستید»؟

اکنون فرض کنیم که یهودیان به درخواست پیامبر پاسخ منفی دهند و بگویند: «ما نه تنها آرزوی مرگ نمی‌کنیم، بلکه از خداوند عمری هزارساله می‌خواهیم تا بتوانیم خدا را بیشتر عبادت کنیم و توشه بیشتری برای آخرت خود تهیه نموده و به سعادت بالاتری برسیم». در این صورت تکلیف چیست و چه نتیجه‌ای از این احتجاج بیهوده حاصل می‌شود؟

ج) مطابق آیات مورد بحث، همه یهودیان آرزوی عمر هزارساله دارند. آیا چنین مدعایی به‌طور کلی می‌تواند صادق باشد؟ حتی اگر عبارت «هزارسال» را کنایه از عمر طولانی بدانیم، بازهم مضمون آیه نمی‌تواند به‌طور کلی درست باشد. زیرا دست‌کم بعضی از یهودیان بنا به علل و دلایل مختلف چنین آرزویی ندارند.

د) اگر یهودیان نیز با مسلمانان انحصارگرا، که سعادت آخرت را فقط از آن خود می‌دانند، این‌گونه احتجاج کنند، پاسخ مسلمانان چه خواهد بود؟

۲) نمونه‌ای دیگر از احتجاجات غیرمنطقی قرآن را می‌توان در آیه ۱۸ سوره مائده یافت. در این آیه ادعای یهودیان و مسیحیان، و پاسخ خدای قرآن این‌گونه آمده است:

و یهود و نصاری گفتند: ما پسران خدا و دوستان اویم. بگو: [اگر چنین است] پس چرا خدا شما را به کیفر گناهانتان عذاب می‌کند؟

این احتجاج دست‌کم سه اشکال عمده دارد:

الف) پیش‌فرض آیه این است که میان دو گزاره زیر تعارض وجود دارد

گزاره اول: مسیحیان و یهودیان دوستان (یا فرزندان) خدا هستند.

گزاره دوم: مسیحیان و یهودیان هم اگر گناه کنند، مجازات می‌شوند.

درحالی‌که تعارضی میان این دو مدعا وجود ندارد. من به‌عنوان فرزندِ پدرم می‌گویم: «من فرزند او هستم و او نیز مرا دوست دارد». حال آیا لازمه منطقی این رابطه پدری و فرزندی، و مهر و محبت میان پدر و فرزند، این است که پدرم هیچ‌گاه مرا به‌خاطر خطاهایم تنبیه نمی‌کند؟ هرگز! پس من درعین حال که می‌دانم اگر گناه کنم خدا مرا مجازات می‌کند، می‌توانم اعتقاد داشته باشم که فرزند خدا هستم و خدا مرا دوست دارم. اما گویی متن آیه می‌خواهد با یهودیان و مسیحیان چنین احتجاج کند: شما فرزند یا دوست خدا نیستید، به این دلیل که شما هم مثل دیگران اگر گناه کنید، خدا مجازاتتان می‌کند! این احتجاج آشکارا نادرست است.

ب) مسیحیان و یهودیان مدعی هستند «ما به این دلیل از دوستان خدا هستیم و او نیز ما را دوست دارد که گناه نمی‌کنیم». آنگاه قرآن بدون این که دلیل یا پیش‌فرض آنها را در نظر بگیرد، خطاب به آنها می‌گوید: اگر چنین است، پس چرا خدا شما را به کیفر گناهانتان عذاب می‌کند؟! به نظر شما در این احتجاج یک جای کار نمی‌لنگد؟

ج) محتوای آیه چنان است که گویی قیامت آمده و یهود و نصاری به جهنم رفته و درعین حال که عذاب الهی را می‌چشند، مدعی می‌شوند که فرزندان و دوستان خدا هستند؟! آنگاه قرآن در پاسخ به

آنها می‌گویند که اگر چنین است، پس چرا خدا شما را عذاب می‌کند؟ یهود و نصاری در برابر پرسش مطرح شده در این آیه، سؤال می‌کنند: شما از کدام گناه و کدام عذاب سخن می‌گویید؟ مگر اکنون قیامت به پا شده و معلوم گردیده است که ما جهنمی هستیم؟

۳) مشرکان فرشتگان را دختران خدا می‌پنداشتند. مسیحیان عیسی را پسر خدا، و یهودیان نیز - آن‌طور که قرآن نقل می‌کند - عَزِيز را پسر خدا می‌دانستند. در برابر همه این ادعاها قرآن در آیه ۱۰۱ سوره انعام با شگفتی می‌پرسد:

... چگونه ممکن است خدا فرزندی داشته باشد، حال آن‌که همسری نداشته؟

دو پیش‌فرض، مبنای طرح این سؤال واقع شده‌اند:

الف) فقط در یک حالت می‌توان X را فرزند Y دانست و آن این‌که Y همسری داشته و X نتیجه پیوند زناشویی Y و همسرش باشد. به عبارت دیگر، گویی رابطه پدری و فرزندی فقط در قالب نظام انسانی و حیوانی معنا می‌دهد و در خارج از این چارچوب، به هیچ معنایی نمی‌توان و نمی‌باید چیزی یا کسی را فرزند چیزی یا کسی دیگر دانست.

ب) مشرکان نیز پیش‌فرض الف را قبول دارند، ولی تاکنون حواس‌شان به این موضوع نبوده است که خدا همسری نداشته و ندارد تا بتواند از او صاحب فرزندی شود.

خدای محمد بر مبنای این دو پیش‌فرض، با خود اندیشیده است که کافی است «همسرنداشتن» خود را به یاد مشرکان اندازد تا آنها متذکر شده و از اعتقاد به این‌که خدا فرزندی دارد دست بکشند! در حالی که هر دو پیش‌فرض آشکارا باطل‌اند. مسیحیان که عیسی را پسر خدا می‌دانند به هیچ وجه معتقد نیستند که خدا همسری داشته و (به معنایی که در مورد انسان‌ها صادق است) با او نزدیکی کرده و آن همسر، عیسی را برای خدا به دنیا آورده است. آنها می‌گویند خداوند به واسطه روح القدس، از روح خود در وجود مریم دمید و به گونه‌ای معجزه‌آسا و خارج از چارچوب قوانین طبیعی او را باردار کرد (قرآن نیز

در داستان مریم همین را می‌گویید). بر این اساس، چه اشکالی دارد که عیسی را پسر خدا بنامیم؟ اگر پیش‌فرض مسیحیان درباره نحوه باردار شدن مریم به عیسی را بپذیریم (که اتفاقاً قرآن نیز در آیات متعددی همان را تأیید کرده)، چرا نباید عیسی را فرزند خدا بدانیم؟ قائل شدن به این که خدا فرزند دارد، منطقاً مستلزم اعتقاد به همسر داشتن خدا نیست. بنابراین سؤال آیه غیرمنطقی است.

به‌علاوه، این که «خدا همسر ندارد» اعتقاد شماسست و ممکن است مشرکان مدعی شما را قبول نداشته باشند. شما نباید بر اساس باورهای خودتان، که چه‌بسا مورد قبول مشرکان نباشد، با آنها احتجاج کنید.

۳) تمثیل یا مَثَل آوردن

قرآن در پاره‌ای موارد برای بیان مقصود خود از روش «مَثَل آوردن» کمک گرفته است. اما بسیاری از مثل‌های قرآنی نامفهوم و لذا غیرقابل استفاده‌اند و در بسیاری از آنها قیاس مع‌الفارق صورت گرفته و معلوم نیست که چه نتیجه‌ای از آنها می‌توان گرفت. پیش از پرداختن به نمونه‌هایی از مثل‌های قرآنی دو نکته را یادآور می‌شوم:

الف. آیه ۵۸ سوره روم می‌گوید:

و به راستی در این قرآن برای مردم از هرگونه مثل زده‌ایم...

آیه ۵۴ سوره کهف و آیه ۲۷ سوره زمر نیز همین مضمون را تکرار می‌کنند. اما دقیقاً معلوم نیست که منظور این آیات چیست. آیا واقعاً در قرآن از «هرگونه» مثلی آمده است؟

ب. آیه ۲۶ سوره بقره می‌گوید:

خدا پروا ندارد که به پشه و فراتر از آن مثل زند، آنگاه مؤمنان می‌دانند که آن [مَثَل] راست و درست و از سوی پروردگارشان است، ولی کافران می‌گویند: خداوند از این مثل چه می‌خواهد؟...

بازهم معنای دقیق صدر آیه معلوم نیست، اما یک چیز روشن است و آن این که در این آیه افرادی که نقادانه و نکته‌سنجانه به مثل‌های قرآنی نگاه می‌کنند و به‌طور طبیعی این سؤال برایشان پیش می‌آید که: معنای این مثل‌ها چیست، کافر قلمداد شده‌اند! لکن در دنیای امروز، کسی از این تهدیدها نمی‌ترسد. اکنون بپردازیم به نمونه‌هایی از مثل‌های قرآنی:

(۱) آیه ۳۵ سوره نور، می‌خواهد «نور بودن خدا» را به‌صورتی روشن‌تر معنی کند:

خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی، و آن چراغ در شیشه‌ای است. آن شیشه گویی ستاره‌ای درخشان است که از درخت مبارک زیتونی که نه شرقی است و نه غربی، افروخته می‌شود. نزدیک است که روغنش - هر چند بدان آتشی نرسیده باشد - روشنی بخشد. روشنی بر روی روشنی است. خدا هر که را بخواهد با نور خویش هدایت می‌کند...

شما چیزی از این آیه فهمیدید؟ آیا خواندن این آیه می‌تواند ما را به تصور درست‌تر، دقیق‌تر و عمیق‌تری از مفهوم «خدا» یا «نور خدا» برساند؟ به تفاسیر مختلف مراجعه کنید و سردرگمی مفسران را تماشا کنید!

(۲) آیه ۷۵ سوره نحل دو نفر را با هم مقایسه کرده است:

خدا مثلی می‌زند: برده‌ای است مملوک [زرخريد] که هیچ کاری از او بر نمی‌آید. آیا او با کسی که به وی از جانب خود روزی نیکو داده‌ایم، و او از آن در نهان و آشکار انفاق می‌کند، یکسان است؟ سپاس خدای راست. [نه] بلکه بیشترشان نمی‌دانند.

نتیجه این قیاس مع‌الفارق چیست و از آن چه درسی می‌توان گرفت؟ جمله آخر آیه نیز کمی مبهم به نظر می‌رسد. ضمیر «هَم = آنها» به چه کسانی برمی‌گردد و «چه چیزی» است که «بیشتر آنها» نمی‌دانند؟

۳) در آیه ۷۶ سوره نحل نیز برده‌ای لال و بی دست و پا، با فرد هدایت‌شده‌ای که فرمان به عدالت می‌دهد، مقایسه شده است:

و خدا مثلی [دیگر] می‌زند: دو مردند که یکی از آنها لال است و هیچ کاری از او بر نمی‌آید و او سر بار صاحبش می‌باشد. هر جا که او را می‌فرستد، خیری به همراه نمی‌آورد. آیا او با کسی که به عدالت فرمان می‌دهد و خود بر راه راست است، یکسان است؟

هدف قرآن از این قیاس سر تا پا مع الفارق چیست؟ قیاس «برده‌ای لال و بی دست و پا و ناتوان» با «فردی عادل و هدایت‌شده»، با کدام عقل جور درمی‌آید؟ و کدام نکته اخلاقی، اجتماعی و... را به ما می‌آموزد؟

۴) آیه ۲۸ سوره روم می‌گوید:

[خداوند] برای شما مثلی از خودتان می‌زند، آیا از غلامان و کنیزانتان شریکی در آنچه روزی‌تان داده‌ایم، دارید که در آن برابر باشید و از آنان همان‌گونه که از خودتان بیمناکید، بیمناک باشید؟ بدینسان آیات [خود] را برای خردورزان روشن بیان می‌کنیم.

اگر این، «بیان روشن آیات» است، وای از بیان ناروشن آیات!

۵) آیه ۲۹ سوره زمر می‌گوید:

خداوند مثلی می‌زند از مردی [یا: برده‌ای] که چند شریک درباره او ستیزه‌جو و ناسازگارند و مردی [یا: برده‌ای] که [بی‌مدعی] ویژه یک مرد است. آیا این دو برابر و همانند هستند؟ سپاس خدای راست، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند.

باز هم معلوم نیست که این مقایسه چه درسی به ما می‌دهد و «هم = آنها» چه کسانی هستند و چه چیزی را نمی‌دانند؟

قسم خوردن

یکی از روش‌های نامعقول خدای قرآن برای قانع کردن مخاطبانِ خود «قسم خوردن» است! تصور کنید خدایی را که کارش به قسم خوردن کشیده، آن‌هم چه قسم‌هایی! در این جا به نمونه‌هایی اشاره می‌کنم:

الف) در آیات ۱ تا ۴ سوره صافات می‌خوانیم:

وَالصَّافَّاتِ صَفًّا (۱) فَالزَّاجِرَاتِ زَجْرًا (۲) فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا (۳) إِنَّ إِلَهَكُمْ لَوَاحِدٌ (۴)

سوگند به صف‌بستگان که صف بسته‌اند (۱) و به بازدارندگان که به شدت بازمی‌دارند (۲) و به تلاوت‌کنندگان وحی (۳)، که بی‌تردید معبود شما یگانه است (۴)

سه قسم مبهم و بی‌معنی برای اثبات این که خدای شما واحد است! شما چیزی از این قسم‌های مبهم می‌فهمید؟ و آیا قسم خوردن می‌تواند مدعای «واحد بودن خدا» را اثبات کند؟

ب) در آیات ۲ و ۳ سوره یس، خدای قرآن خطاب به پیامبر اسلام می‌گوید: به قرآن قسم، تو [واقعاً] پیامبری!

سوگند به قرآن کریم (۲) که بی‌تردید تو از پیامبرانی (۳)

به نظر شما غریب نیست؟ آیا پیامبر به این شک و تردید افتاده بود که «نکند من واقعاً پیامبر نیستم و دچار توهم شده‌ام»؟ و حالا خدای قرآن می‌خواهد با قسم خوردن به قرآن! شک و تردید او را رفع کند؟ عده‌ای گفته‌اند که مخاطب این قسم در واقع پیامبر نیست، بلکه مخالفان است. بسیار خوب، حالا آیا با این قسمی که خدای قرآن خورده باید خیال‌مان راحت باشد که محمد ابن عبدالله واقعاً پیامبر خداست؟ شبیه همین را در آیات ۱ تا ۴ سوره قلم می‌بینیم:

[ای پیامبر] سوگند به قلم و آنچه می‌نویسد، که تو به لطف پروردگارت دیوانه نیستی

معنای چنین قسمی چیست؟

ج) در آیات ۱ تا ۷ سوره طور خدای قرآن شش قسم بعضاً مبهم و نامعلوم می خورد تا به مخاطب بقبولاند که قیامت خواهد آمد:

سوگند به [کوه] طور (۱) و به کتابی که نوشته شده (۲) در صفحه‌ای باز و گسترده (۳) و به آن خانه آباد (۴) و به آن سقف برافراشته (۵) و به آن دریای مملو و برافروخته (۶) که بی تردید عذاب پروردگارت واقع شدنی است (۷)

شبهه همین را در مرسلات / ۷ - ۱ و نازعات / ۵ - ۱ شاهد هستیم. قسم‌هایی بی معنی و نامفهوم، آن‌هم برای این که مخاطب بپذیرد که معاد حتماً و قطعاً واقع خواهد شد!

د) به آیات ۱ تا ۴ سوره بلد بنگرید:

قسم می خورم به این شهر (۱) درحالی که تو در آن جای داری (۲) و قسم به پدر و آن چه زاده است (۳) همانا ما انسان را در رنج و زحمت آفریدیم (۴)

«انسان در رنج و زحمت آفریده شده است» یعنی چه؟ اگر منظور آیه این است که انسان در زندگی دنیا همواره با دردها و رنج‌ها دست و پنجه نرم می کند، به واقعیتی مسلّم و بدیهی اشاره کرده است، ولی آیا چنین واقعیت بدیهی و مسلّمی گفتن دارد؟ و اگر هم به هر دلیل یا علتی گفتن آن لازم یا مفید باشد، نیاز به قسم خوردن دارد؟ خوب حالا قبول کردیم که انسان در رنج و زحمت آفریده شده است! ثم ماذا؟

مواردی دیگر از قسم‌های قرآنی عبارتند از تین / ۴ - ۱، عادیات / ۳ - ۱، واقعه / ۷۶ و ۷۵، فجر / ۴ - ۱، نجم / ۱۰ - ۱ و ...

اینها پاره‌ای از روش‌های خدای قرآن برای دعوت مخاطبان به اسلام و ایمان و آموزه‌های اسلامی‌اند. شما خودتان این روش‌ها را درست و منطقی و معقول می دانید؟

جستجوی بی نتیجه

آیه ۱۱ سوره انعام می گوید:

قل سیروا فی الارض ثم انظروا کیف کان عاقبت المکذبین

بگو: در زمین بگردید، آنگاه بنگرید که فرجام تکذیب کنندگان چگونه بوده است.

در این آیه - که عیناً و یا مضموناً بارها در قرآن تکرار شده است - خدای قرآن مردم را دعوت به کاری لغو و بیهوده می کند. زیرا جستجو در زمین و گردش در اقطار عالم، به هیچ وجه نمی تواند نتیجه ای روشن و قطعی در مورد عاقبت کافران، مشرکان، ملحدان و بدکاران داشته باشد. باور نمی کنید؟! به آمریکا و اروپا و استرالیا و نیوزیلند و کانادا و ژاپن و تایلند و ... سفر کنید و زندگی مردم آن کشورها را، که به اعتقاد مسلمانان کافر و فاسق اند، با زندگی مردم عراق، پاکستان، لیبی، مصر، سوریه، افغانستان، هند، سودان و ... مقایسه کنید. اگر به نتیجه ای رسیدید، به ما هم بگویید! در همان شهر و دیاری که زندگی می کنید، زندگی و مرگ مؤمنان و کافران را مقایسه کنید (البته اگر تشخیص قطعی مؤمن و کافر امکان پذیر باشد!) کدام نتیجه روشن و قطعی که بتوان آن را به صورت قاعده ای بیان کرد، عایدتان می شود؟ کاوش در تاریخ ملل و اقوام گذشته نیز ما را به نتیجه ای روشن در این مورد نمی رساند. تنها چیزی که در این جستجوها به دست می آید، کشف این واقعیت است که همه آدمیان (پادشاه و رعیت، مؤمن و کافر، مسلمان و غیرمسلمان و نیکوکار و بدکار) روزی باید تسلیم مرگ شوند، همین و بس. پیداست که رسیدن به این نتیجه بدیهی و آشکار به هیچ وجه مستلزم گردش در زمین و زمان (تاریخ و جغرافیا) نیست و درسی هم از آن نمی توان گرفت، جز این که از این جهت اتفاقاً فرقی میان مؤمن و کافر نیست!

داستان های قرآن در مورد نزول عذاب الهی بر کافران و ملحدان و مشرکان نیز در جستجوهای زمینی و زمانی مؤیدی قطعی نمی یابد. ممکن است در کاوش های باستان شناسی به عنوان مثال، معلوم شود که فلان شهر یا روستا در اثر زلزله ای سهمگین به زیر خاک فرو رفته است. اما هرگز معلوم نمی شود که آیا مردم آن دیار اهل کفر و شرک و فسق و فجور بوده اند، یا انسان هایی مؤمن و نیکوکار و یا ترکیبی از هر دو؛ و آیا این زلزله عذابی الهی بوده است یا صرفاً حادثه ای طبیعی. فراموش نکنیم که حوادث و فجایع طبیعی (مانند سیل و طوفان و زلزله) در تمام طول تاریخ و در همه مناطق زمین و برای همه اقوام و ملل از هر دین و مذهب و آیینی رخ داده و می دهد و در همه موارد نیز تر و خشک را با هم

می‌سوزاند. بنابراین برای رسیدن به نتیجه‌ای روشن و قطعی در مورد سرنوشت کافران و مشرکان و مخالفان پیامبران راهی وجود ندارد و توصیه به گردش و سیر و سفر در زمین و زمان (تاریخ و جغرافیا) برای یافتن پاسخ این سؤال، حواله کردن به ناکجاآباد است.

اما یک نکته مهم نیز در این جا گفتنی است، و آن این که از مجموعه داستان‌های قرآنی درباره پیامبران گذشته و اقوام‌شان و همچنین تأمل در آیات ۸ تا ۱۲ سوره محمد چنین برمی‌آید که بنا به ادعای خود قرآن، سرنوشت کافران و مشرکان و تکذیب‌کنندگان، نابودشدن در اثر نزول عذاب الهی بوده است. اما در این جا دو پرسش مهم مطرح می‌شود:

۱) آیا ما با جستجو در زمین، واقعاً شواهدی می‌یابیم و به این نتیجه می‌رسیم که کافران در نهایت دچار خشم خدا می‌شوند و عذاب آسمانی بر سرشان فرود می‌آید؟ با توضیحاتی که آمد، پاسخ منفی است.

۲) چرا امروز بر کافران و مشرکان (و ظالمان و جنایتکاران) عذاب الهی نازل نمی‌شود؟ چرا مدعای قرآن را فقط در داستان‌های خود قرآن درباره اقوام هزاران سال پیش می‌خوانیم و اثری از این سنت الهی در دوران خودمان نیست؟ نکند اینها همه افسانه‌اند؟

داستان‌های باورنکردنی

در قرآن بعضی داستان‌ها به گونه‌ای آمده‌اند که ساختگی بودن خود را آشکار می‌کنند. در این جا به چند نمونه از این داستان‌ها اشاره می‌کنم:

بوزینه شدن عده‌ای از یهودیان

در آیاتی از قرآن آمده است که عده‌ای از یهودیان (اصحاب‌السبت) در روز شنبه مرتکب نافرمانی شدند و خداوند هم آنان را تبدیل به بوزینه کرد، تا عبرتی برای دیگران شود. آیات ۶۵ و ۶۶ سوره بقره به این ماجرا اشاره می‌کنند:

کسانی از شما [یهودیان] را که در روز شنبه [از فرمان خدا] تجاوز (سرپیچی) کردند نیک شناختید، پس ایشان را گفتیم: بوزینگانی طرد شده باشید؛ و ما آن [عقوبت] را برای حاضران و [نسل‌های] پس از آن، عبرتی، و برای پرهیزکاران پندی قرار دادیم

در آیات ۱۶۳ تا ۱۶۶ سوره اعراف نیز به این موضوع اشاره شده است. از متن این آیات معلوم نمی‌شود که آن یهودیان بخت برگشته در روز شنبه مرتکب چه گناهی شده بودند، ولی تقریباً همه مفسران شیعه و سنی با استناد به روایاتی از پیامبر و امامان، گناه آنها را ماهیگیری در روز شنبه دانسته‌اند و گفته‌اند که آنها با روشی خاص در روز شنبه ماهی گرفته و حکم الهی را مورد تمسخر قرار داده بودند (بنا به روایاتی، ماهیگیری در روز شنبه برای یهودیان حرام شده بود). در این جا دو سؤال پیش می‌آید:

۱) اگر چنین است، پس چرا خداوند در طول تاریخ، این همه جنایتکاران، ستمگران و متجاوزان به جان و مال و ناموس مردم بی‌گناه را تبدیل به بوزینه نکرده و نمی‌کند تا عبرتی برای ظالمان و جنایتکاران دیگر شود؟ آیا عده‌ای یهودی حتی با این فرض که عالمانه و عامدانه و به قصد تمسخر احکام الهی در روز شنبه ماهی گرفته‌اند باید به بوزینه تبدیل شوند تا دیگران متوجه شوند که در روز شنبه نباید ماهی خورد و احکام الهی را نباید به تمسخر گرفت، آنگاه پادشاهان و فرمانروایان دیکتاتور و مستبد، و جلادان و جنایتکاران و متجاوزان به حقوق مردم، که چهره تاریخ بشر را سیاه کرده‌اند، از چنین مجازاتی مصون بمانند؟

۲) اگر این داستان‌ها ساختگی نیستند، چرا خداوند در روزگار ما هیچ گناهکاری را تبدیل به بوزینه نمی‌کند تا عبرتی برای دیگران شود؟ لازم به ذکر است که در این آیات، سخن از «مسخ باطنی» گناهکاران نیست، یعنی نمی‌توان گفت که منظور اصلی آیات مورد بحث، تبدیل شدن باطن گناهکاران به بوزینه است. زیرا چنین مسخی به دلیل این‌که در نظر مردم قابل رؤیت و تشخیص نیست، نمی‌تواند موجب عبرت کسی شود.

داستان اصحاب فیل

این داستان به گونه‌ای ناقص در سوره فیل آمده است:

مگر ندیدی که پروردگارت با [سپاه] فیل سواران چه کرد؟ آیا نیرنگشان را بر باد نداد؟ و بر سر آنها دسته دسته پرندگانی فرستاد، که بر سر آنان سنگ‌هایی از گل سفت می‌افکندند، و [سرانجام، خدا] آنان را مانند کاه جویده شده گردانید (سوره فیل: آیات ۵-۱)

در همه تفاسیر قرآن داستان بدین گونه نقل شده است که حدود چهل سال پیش از بعثت محمد، پادشاه حبشه سپاه عظیمی را که مجهز به فیل‌های جنگی بود (به فرماندهی ابرهه) برای نابود کردن کعبه (خانه خدا) به سوی مکه فرستاد. وقتی سپاه ابرهه به نزدیکی مکه رسید، خداوند به پرنندگان دستور داد تا هریک سنگی به منقار گرفته و بر سر سپاه ابرهه بریزند. ناگهان میلیون‌ها پرنده بالای سر سربازان ابرهه ظاهر شدند و سنگ‌ها را بر سر سربازان ریختند و بدین وسیله همه آنها زیر سنگباران پرنندگان نابود شدند. بدین طریق خداوند خانه خود را از ویران شدن نجات داد. در این جا نیز دو سؤال پیش می‌آید:

۱) خانه کعبه در آن زمان (پیش از بعثت) یک بتکده مرکزی بود که بت‌های بزرگ قبائل معروف عرب در آن قرار داشت. به عبارت دیگر، کعبه در عمل مرکز شرک و خانه بت‌ها بود، نه خانه خدا. چگونه است که خدا وقتی خانه‌اش تبدیل به بتکده، و در واقع مایه آبروریزی خودش می‌شود، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد، ولی وقتی می‌خواهند آن را خراب کنند، چنین به خشم می‌آید؟ آیا خدای محمد نسبت به در و دیوار و سنگ و چوب ساختمان کعبه حساس بود، ولی برایش اهمیتی نداشت که این خانه مرکز کفر و شرک و فساد و سوءاستفاده قدرتمندان برای بهره‌کشی از مردم بدبخت شده است، برای همین با آن که قرن‌ها از بت‌خانه شدن خانه‌اش می‌گذشت سکوت کرد، اما وقتی خواستند آن را خراب کنند، دیگر طاقت نیاورد؟ شما به چنین خدایی باور دارید و او را می‌پرستید؟

۲) در طول تاریخ، پادشاهان و سلاطین دیکتاتور و متجاوز هزاران بار برای گسترش قلمرو خود به شهرها و کشورها حمله کردند و جنگ‌های خونین و وحشتناک به راه انداختند، و صدها میلیون انسان بی‌گناه را از دم تیغ گذراندند و به زنان و دختران تجاوز کردند و همه‌جا را به آتش کشیدند و مرتکب جنایاتی شدند که شنیدن آن پشت آدمی را می‌لرزاند. چرا خدای محمد در چنین مواقعی با متجاوزان و جنایتکاران دیگر چنین برخوردی نمی‌کند؟ آیا ریخته‌شدن خون میلیون‌ها انسان پیر و جوان، و مورد تجاوز قرار گرفتن زنان و دختران پاک و بی‌گناه و به غارت رفتن تمام هستی و نیستی انسان‌های مظلوم برایش مهم نیست؟

از اینها گذشته مطابق منابع تاریخی خود مسلمانان، پس از مرگ پیامبر و در دوران خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس خانه کعبه در جنگ‌های داخلی میان خود مسلمانان چندین بار به دست حاکمان و یا شورشیان تخریب و تاکنون چندین بار نیز در اثر سیل و زلزله فروریخته و دوباره بازسازی شده است. در این موارد چه می‌توان گفت؟ چرا خداوند همان بلایی را که بر سر سپاه ابرهه آورد بر سر آنها که با منجنیق

خانه کعبه را هدف قرار داده و ویران کردند، نیاورد؟ پرسش در مورد حوادث طبیعی که موجب تخریب کعبه شدند، جدی تر است: آیا خداوند خانه خود را به دست خودش خراب می کند؟

من تا اینجا فقط به نمونه هایی اندک از اشکالات متن قرآن اشاره کردم، اما خودتان می دانید که این داستان سر دراز دارد. آشنایی مردم، به ویژه جوانان، با این اشکالات نیز به برکت اینترنت و شبکه های اجتماعی روز به روز بیشتر و عمیق تر می شود.

برگردیم به برهان نظم ریاضی

خوب حالا گیرم که فلان کلمه در فلان سوره به فلان تعداد آمده و رابطه اش با تعداد فلان کلمه دیگر به لحاظ ریاضی خیلی جالب است و آدمی را حیران می کند. اما با این نقدها و اشکالات چه کنیم؟ آیا این نقدها و اشکالات حل می شوند؟ شما می گوید من، به عنوان یک مخالف و منتقد، چشم خودم را به روی این همه اشکال و ایراد بندم و عقل خودم را تعطیل کنم و متنی را که به نظرم از لحاظ محتوا صدها و بلکه هزاران اشکال عمیق و جدی دارد و پُر از دروغ و خرافه و سخنان لغو و بیهوده و تناقض آمیز است، و حتی حجم عظیمی از آن در نظر خود مفسران مسلمان هم معنی روشنی ندارد، کلام خدای عالم و حکیم برای هدایت انسان ها بدانم؟ آن هم به این دلیل که مثلاً «بسم الله الرحمن الرحيم» ۱۹ حرف دارد و هر کدام از کلماتش به تعدادی در قرآن آمده اند که هر کدام مضربی از عدد ۱۹ هستند (و اعداد و روابطی از این قبیل)؟ آخر مگر قرآن کتاب هدایت نیست؟ پس در درجه اول باید محتوایی درست و محکم و سنجیده و معقول داشته باشد، ولی (دست کم از دیدگاه مخالفان و منتقدان) ندارد. در این صورت روابط عجیب ریاضی میان حروف و کلمات و آیاتش به چه دردی می خورند؟ آیا این فریبکاری نیست؟ روابط ریاضی عجیب میان حروف و کلمات قرآن چه محلی از اعراب دارند وقتی متن آن به شدت مردسالارانه و زن ستیز است و کودک همسری را به رسمیت می شناسد و زن را در برابر مرد تحقیر می کند؟ این روابط به اصطلاح شگفت انگیز چه دردی را دوا می کنند وقتی متن قرآن برده داری را تأیید، و حتی احکامی مانند تصاحب زن شوهردار را صادر می کند؟ این نظم ریاضی چه مشکلی را از ما حل می کند وقتی می بینیم حاصل و میوه قرآن در طول هزار و چهار صد سال اُمتی عقب افتاده و بی فرهنگ و خوار و ذلیل در برابر کفار، و پیدایش گروه هایی تروریست و وحشی مانند داعش و طالبان و القاعده و بوکوحرام و حماس و جهاد اسلامی و ... و حکومت هایی مانند جمهوری اسلامی از آب درآمد است؟

من در اینجا به مقدمات برهان ریاضی نپرداختم و فقط نکته‌ای را مطرح کردم که درباره دو برهان دیگر شما (تحدی قرآن) نیز گفته بودم. اما همین جا سه منبع را در نقد اعجاز عددی قرآن می‌آورم و از خواننده اندیشمند (به‌ویژه مسلمانان محترم) می‌خواهم به آنها مراجعه، و پس از آن درباره اعجاز عددی قرآن قضاوت کنند:

(۱) افسانه اعداد، بهزاد پوربیات

(۲) رساله انتقادی در باب اعجاز قرآن، محمد علی میرباقری، فصل پنجم

(۳) نقد قرآن، دکتر سها، فصل دوم، صص ۲۰۸ - ۱۵۸

هیچ‌کدام از این کتاب‌ها اجازه چاپ و نشر ندارند و جزو کتب ممنوعه محسوب می‌شوند. اما از طریق اینترنت قابل دستیابی هستند.

باز هم سخن به درازا کشید. من در این قسمت برهان نظم ریاضی را به نقد کشیدم. بیش از این مجال سخن نیست. با ذکر یک نکته مجموعه مطالبی را که در دو قسمت قبل و همچنین در این قسمت گفتم، خلاصه می‌کنم و سخن خود را به پایان می‌برم:

شما تاکنون سه استدلال برای اثبات کلام‌الله بودن قرآن (با روش تحدی) آوردید. من در برابر هر سه مورد به یک نکته مهم و اساسی اشاره کردم و آن این‌که از دیدگاه مخاطب شما محتوای متن قرآن به‌لحاظ علمی، عقلی، اخلاقی و حتی ادبی پُر از ایراد و اشکال است و تا این ایرادات و اشکالات رفع نشوند، تمام این استدلال‌ها و تحدی‌ها باد هوا هستند و هیچ‌کدام چیزی را اثبات نمی‌کنند. به بیان دیگر من تحدی قرآن را تا اطلاع ثانوی تعطیل کردم.

با سپاس